

صحیفه‌های زمینی

بررسی ساختار هوس‌نامه (رمانس)

نورثراپ فرای

ترجمه

هوشنگ رهنما



انتشارات هرمس

این کتاب ترجمه‌ای است از:

THE SECULAR SCRIPTURE
A Study Of The Structure Of Romance
Northrop Frye
Harvard University Press, 1976



انتشارات هرمس: تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۱۳۳۷ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴
مجموعه ادب فکر - زبان و ادبیات ۲۳

صحیفه‌های زمینی

نورثراپ فرای

ترجمه: هوشنگ رهنما

طرح جلد: کارگاه گرافیک سپهر

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: نوبهار

همه حقوق محفوظ است.

Frye, Northrop

فرای، نورثروپ، ۱۹۱۴-۱۹۹۱ م.

صحیفه‌های زمینی / نورثراپ فرای، ترجمه هوشنگ رهنما. - تهران: هرمس؛

۱۳۸۴.

۲۱۰ ص. (مجموعه ادب فکر - زبان و ادبیات: ۲۳)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

عنوان اصلی: The secular scripture: a study of the structure of Romance.

۱. رمانتیسیم. ۲. ادبیات تطبیقی - زمینه و موضوع. الف. رهنما، هوشنگ، ۱۳۲۲ -

مترجم. ب. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها. ج. عنوان.

۸۰۹/۹۱۲

PN ۵۶/ر ۸۰۹

م ۸۲/۱۷۴۷۱

۱۳۸۴

ISBN 964-363-221-0

:

شابک ۹۶۴-۳۶۳-۲۲۱-۰

فهرست

۱	پیشگفتار مترجم
۲۷	پیشگفتار نویسنده
۲۹	۱. کلام و جهان انسانی
۵۹	۲. بافتار هوس نامه
۸۷	۳. بانوی مقدس رنج: قهرمانان زن و مرد در هوس نامه
۱۱۷	۴. رؤیای بی پایان: درونمایه های فرود
۱۴۷	۵. اینجا کجاست؟ درونمایه های صعود
۱۷۷	۶. بازیابی اسطوره

پیشگفتار مترجم

ولیکن در جهان امروز کس نیست
که او را در هوس‌نامه هوس نیست
نظامی

کالبدشناسی یک زندگی

کتاب حاضر نخستین اثری نیست که از نورثراپ فرای به فارسی ترجمه می‌شود. سه کتاب تخیل فرهیخته (ترجمه سعید ارباب شیرانی)، تحلیل نقد (ترجمه صالح حسینی) و دمز کل (ترجمه صالح حسینی) از او پیش از این در دسترس خوانندگان ایرانی قرار گرفته است. اما با توجه به جایگاه ویژه او در نقد ادبی سده بیستم و اهمیت بی‌تردید آثار و اندیشه‌های او در والایش دیدگاه‌های نظری نقد ادبی و نقد فرهنگی دوران معاصر، می‌توان گفت فرای در زمینه نقد ادبی در ایران نیم‌سده گذشته در عمل نادیده گرفته شده و چهره‌ای ناشناخته، یا دست‌کم، کم‌شناخته مانده است. مهمترین انگیزه چنین رویکردی شاید این باشد که فرای به هیچ یک از مکتب‌های متداول نقد ادبی غرب وابسته نیست؛ نه صورت‌گراست و نه ساختگرا، نه پساساختگراست و نه ساختارزدا؛ نه به نقد نو دل بسته است و نه به نقد نو نو. او از همه این مکتبها سود می‌جوید اما در هیچ یک از آنان نمی‌گنجد. در سالهای اوج آوازه‌اش (سالهای پنجاه و شصت سده بیستم) او را «ناقد اسطوره‌گرا» می‌نامیدند؛ ولی همچنان که خود بارها در نوشته‌هایش گوشزد کرده است نسبت این مکتب به او از حقیقت و انصاف به دور است. هر چند که اسطوره در مرکز بررسیهای انتقادی او قرار دارد و درونمایه شیوه نقد او را سامان داده است:

زمانی که در سال ۱۹۴۷ جستار خود درباره بلیک یعنی تقارن سهمناک را منتشر کردم، از مکتب «نقد اسطوره» ای که بعدها گفته می‌شد بدان منتسبم، آگاهی نداشتم، تنها می‌دانستم که برای درک و دریافت بلیک به

آموخته‌هایی درباره‌ی اسطوره‌شناسی نیاز دارم. زمانی که ده سال بعد، تحلیل نقد را منتشر کردم، هرگز واژه ساختارگرایی را نشنیده بودم. تنها دریافته بودم که ساختار یکی از موضوعات محوری نقد ادبی است و «ناقدان نقد نو» آن روزگار این نکته را بدرستی دریافته بودند. می‌دانم که تا اندازه‌ای در نقد ادبی اثرگذار بوده‌ام. اما در عین حال نه به داشتن پیروانی، دست‌کم در مفهوم عام آن، اعتقاد داشته‌ام و نه طالب آن بوده‌ام، و از شنیدن اینکه فردی اثر پژوهشی خود را بر محوریت آثار من بنا می‌کند وحشتزده می‌شوم مگر آنکه اطمینان حاصل کنم چنین محوری به آزادی نوگرایی او در پژوهش آسیبی نمی‌زند. بدین ترتیب اگر دارای پیروی نیستم پس مکتبی نیز ندارم، جز آنکه به نظرم می‌رسد ردپایی یافته‌ام و تنها کاری که می‌توانم کرد این است که بگویم دنبالش کنم تا آنکه دیگر یا بویی به مشام نرسد یا شامه‌ام از کار افتاده باشد.

حاصل آنکه خوانندگان ایرانی آثار نقد ادبی به نام و آثار فرای کمتر برمی‌خورند. البته از این نکته فرهنگی - تاریخی در مورد امکان راهیابی اندیشه‌های غربی به قلمروی دانش معاصر ایرانی نیز نباید غافل بود که از حدود ۱۳۰۰ خورشیدی تا این اواخر جریان چپ سنتی - مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم - با سیطره‌ی بلامنازع خود بر گستره‌ی روشنفکری بومی پیوسته نقش سازمان‌گزینش و سانسور ورود و نفوذ ایده‌ها و اندیشه‌ها، و به تبع آن اندیشمندان غربی، به عرصه‌ی تفکر ایرانی را ایفا کرده و همواره - به اصطلاح تی. اس. الیوت - ارزش سهام مکتبهای اندیشه و شخصیت‌های علمی - فرهنگی وابسته بدانها را در بازار بورس دانش ایرانی بالا برده یا پایین کشیده است. بدین روال، بی‌دلیل نیست اگر چهره‌هایی مانند فردریک جیمسون و تری ایگلستون مطرح‌تر از هارولد بلوم و باریبارا جانسون و نورثراپ فرای بوده‌اند.

در حد تأثیر و نفوذ فرای در نقد ادبی غرب همین بس که به گفته‌ی دانیل پروسه «اگر قرار باشد جایزه‌ی نوبل در ادبیات به یک کانادایی تعلق گیرد، فرای بی‌تردید واجد شرایط آن خواهد بود.» یوجین گارفیلد صاحب مؤسسه‌ی آماری «فهرست ارجاعات» (Citation Index) در گزارشی که در سال ۱۹۷۸ منتشر کرد خاطرنشان

ساخت که در آن سال فرای در میان شخصیت‌های جهانی که مورد استفاده و ارجاع در نوشته‌های پژوهشی علوم انسانی بوده‌اند مقام هشتم را داشته است. شخصیت‌های فراتر از او به ترتیب مارکس، ارسطو، شکسپیر، لنین، افلاطون، فروید و کارل بارت بودند. این نکته نیز گفتنی است که فرای بیش از سی و پنج دکترای افتخاری از دانشگاه‌های پنج قاره جهان دریافت کرده بود. کتابشناسی فرای که حاوی عنوان کتابها و مقاله‌ها و مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی او و نظرات درباره وی و آثار بازمانده از اوست، مجموعه‌ای نزدیک به چهارصد و پنجاه صفحه را شامل می‌شود. تاکنون بیش از ده اثر پژوهشی درباره او نوشته شده است و نشریه‌ای نیز تحت عنوان *خبرنامه نورث‌اپ فرای* در دانشگاه ویرجینیای امریکا و با مدیریت رابرت دنهام به صورت فصلنامه از سال ۱۹۹۰ تاکنون به طور مرتب منتشر شده است.

کوتاه‌سخن آنکه به باور بسیاری از ناقدان سده بیستم، «نورث‌اپ فرای برجسته‌ترین نظریه‌پرداز نقد ادبی قرن در گستره نوشتار زبان انگلیسی است.»



هرمان نورث‌اپ فرای در ۱۴ ژوئیه ۱۹۱۲ در شهر کوچک شربروک واقع در جنوب ایالت کبک کانادا در یک خانواده متوسط مسیحی مذهبی دیده به جهان گشود. هر دو خانواده‌های پدری و مادری او از مهاجران انگلیسی قرن ۱۸ بودند. فرای سه‌ساله بود که نزد مادرش آغاز خواندن و نوشتن کرد و به همراه آن به یادگیری پیانو پرداخت. پیشرفت او در ادبیات، تاریخ و کتاب مقدس چندان بود که توانست در هشت‌سالگی در کلاس چهارم مدرسه ویکتوریا پذیرفته شود.

در سال ۱۹۲۰ خانواده فرای به علت ناکامی‌های شغلی پدر و درگذشت برادرش در جنگ جهانی اول به شهر کوچک و دورافتاده مانکتون در شمال کانادا نقل مکان کرد. سالهای دبیرستان او نیز در همان شهر سپری شد. در این سالها فرای در کنار درس و مشق روزانه به آموزش موسیقی نیز ادامه داد. مربی پیانوی او جرج راس دارای دکترای موسیقی بود و احاطه خیره‌کننده‌ای به حرفه خود داشت. گذشته از آن شخصیت فردی و روش آموزشی او فرای را سخت تحت تأثیر قرار داده بود. او بعدها می‌گفت که از راس نه تنها موسیقی بلکه شیوه

درست آموزگاری را نیز آموخت: «معلم در آموزش خود باید آن چنان شفاف و بی‌آلایش باشد که هنر بتواند بی‌آنکه اسیر سایه‌های نفس او گردد خود را از ورای وی متجلی سازد.»

فرای پانزده‌ساله بود که با رتبه چهارم دبیرستان را به پایان رساند (۱۹۲۷) و از آنجا که در ادبیات انگلیسی مقام اول را داشت از طرف کالج ساکسس بیزنس به دریافت بورسیه برای آموزش تندنویسی و ماشین‌نویسی نایل آمد و دو سال دوره کالج را با موفقیت به پایان رسانید. او در این حرقه به علت تسلط در نواختن پیانو چنان بی‌زحمت و بسرعت پیش رفته بود که از سوی مدیران کالج برای شرکت در مسابقه سراسری ماشین‌نویسی که در شهر تورنتو برگزار می‌شد انتخاب گردید. سفر فرای به تورنتو (آوریل ۱۹۲۹) در عین حال که توفیق او در مسابقه را با احراز مقام دوم به همراه داشت، برای نخستین بار او را با این شهر آشنا کرد. شهری که خاک دامنگیر داشت و با سرنوشت او گره خورد و به صورت زیستگاه دائمی او درآمد.

کالج ویکتوریا که فرای برای آموزش دانشگاهی بدان پذیرفته شده بود، شرایط لازم و مناسب رشد شخصیت و گسترش دانش و بینش ادبی فرای را فراهم داشت. این کالج سنتی و مذهبی در عین وابستگی به دانشگاه تورنتو دارای نظام آموزشی داخلی مستقل بود، و این موقعیت استثنایی امکان نشو و نمای دلخواه را به او عرضه نمود. سالهای دانشگاه سالهای سازنده آینده درخشان فرای بود. در تابستان سال اول که با بی‌علاقگی سپری شد و اشتیاق جاه‌طلبانه او به دانش‌اندوزی را سیراب نکرد، فرای کاری در کتابخانه کالج پیدا کرد. این پیشه موقت و خسته‌کننده دو امکان برای او فراهم آورد: پس‌انداز هزینه سال بعد تحصیلات او را میسر ساخت، و کتابهای تازه را که به کتابخانه می‌رسید بی‌زحمت در دسترس او قرار داد. عنوان یکی از این کتابها بلیک و تفکر جدید اثر دنیس سورت بود. این کتاب واسطه آشنایی و علاقه‌مندی او به ویلیام بلیک شاعر انگلیسی اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ شد، هرچند بعدها فرای از محتوای آن انتقاد می‌کرد. فرای هر روز نیم‌ساعت پیش از آغاز کار به کتابخانه می‌آمد تا چند صفحه از کتاب را بخواند. مطالب کتاب هرچند که مملو از اشاره‌های بی‌شمار به منابع انگاره‌های عرفانی و خط فکر مبهم و پیچیده بلیک بود، هسته زرینی را در ذهن او کاشت:

«به محض اینکه شناخت جامعی از این منابع به دست آید، اندیشه‌های بلیک بر روی هم کاملاً عقلایی و منسجم به نظر خواهد رسید.»

یکی از استادان فرای پلهام ادگار بود که تدریس ادبیات شکسپیر را بر عهده داشت. ادگار دو امتیاز برجسته داشت: دانش و احاطه او بر ادبیات قدیم و جدید انگلیس گسترده و عمیق بود و شمع خارق‌العاده‌ای در تشخیص ذوق و استعداد دانشجویان خود و سوق آنها در مسیر مناسب داشت. زمانی، در یکی از دانشجویان خود به نام کاتلین کوبرن مایه متناسب با ساموئل کلریج را دریافته و او را در آن جهت سوق داده بود. بعدها کوبرن به عنوان بهترین پژوهشگر و ویراستار آثار کلریج شهرت جهانی یافت. هنگامی که ادگار با فرای برخورد کرد، ویلیام بلیک از خاطرش گذشت. فرای از درک محضر ادگار لذت می‌برد و عمق دانش و جزئیات اطلاعاتی و تسلط او بر منابع ادبی غرب را می‌ستود. از سوی دیگر فرای نیز در کلاسهای ادگار با اظهارنظرهای جالب و پرسشهای مناسب خود استاد و همکلاسان خود را به شگفتی وامی‌داشت. ارتباط ادگار با فرای نیز به گونه‌ای بود که ادگار در هر جلسه درس پیش از آغاز سخن می‌کوشید مطمئن گردد که فرای در کلاس حضور دارد. البته با گذشت زمان، با وجود وسعت دانش و احاطه ادگار بر موضوعات درسی، فرای تدریجاً دیگر نوع برداشتهای ناقدانه او را نمی‌پسندید و شیوه تحلیل و استدراک او را محدود و ناپسندیده می‌دید. استادی که این گونه انتظارات او را برآورده می‌ساخت ای. جی. پرات استاد ادبیات انگلیسی و شاعر برجسته کانادا بود. هر بار که نظرات ادگار بر سر کلاس او را قانع نمی‌کرد بلافاصله به سراغ پرات می‌رفت.

فرای بتدریج به تاریخ هم علاقه‌مند می‌شد، و حاصل این علاقه دستیابی به ترجمه کتاب افول غرب اثر اسوالد اشنپنگلر بود. تأثیری که این اثر در ذهن فرای بر جای گذاشت تا پایان عمر با او بود. و گرچه بارها کوشید تا با این شیفتگی دوره نوجوانی خود به نحوی مصالحه کند، هر بار ناکام پس نشست. در یک برنامه رادیویی در سال ۱۹۵۵ چنین خاطرنشان کرد که:

افول غرب یک چشم‌انداز یا بینش است نه یک نظریه یا بیانیه فلسفی، بینشی سرشار از نیروی تخیلی ماندگار. حقیقت آن حقیقت شاعرانه و

پیشگویانه است نه حقیقت علمی. افول غرب اگر هیچ ارزش دیگری هم نداشته باشد، در مقام یک منظومه عظیم رُماتیک جهانی همچنان معتبر خواهد بود.

چندی بعد، در مقاله «بازبینی اشپنگلر» (۱۹۷۴) اذعان کرد که:

به نظر من اینکه کمتر کتابی نظیر کتاب اشپنگلر می‌تواند نقشی نیرومند در گسترش و والایش ذهن داشته باشد واقعییتی انکارناپذیر است. گستاخی تخیل پرجهش او، اشکال منشورواری از وقایع آن گونه که او آنها را در کنار یکدیگر می‌نهد، مفهوم کلیت اندیشه و فرهنگ انسانی که پیش روی خواننده گسترده می‌شود، احساس اینکه پرده زمان و مکان از پیش دیده عبرت‌بین ما به سویی می‌رود و پیکر تراشان یونان باستان همچون آهنگسازان معاصر پدیدار می‌شوند، همه و همه تجربه‌ای می‌آفرینند که بسادگی نمی‌توان تکرار کرد. برخی از نکته‌های تطبیق او مانند تقابل رنگ در نقاشی با ضرباهنگ در موسیقی تقریباً به منزله تداعی آزاد تلقی می‌شوند. ممکن است ناقدانی چند این قیاسها را بی‌معنا یا خزعبلات عرفانی قلمداد کنند؛ اما اشپنگلر این توانایی را دارد که با تخیل خواننده به چالش برخیزد، توانایی‌ای که آن ناقدان فاقد آن‌اند و چه بسا که او ماندگارتر از آنان خواهد بود، حتی اگر همه آنان بر حق باشند.

نکته جالب این است که برای فرای دشواری و پیچیدگی یک متن چندان مهم نمی‌نمود تنها اگر می‌توانست الگوهایی را فرارو نهد که تا بی‌نهایت گسترده باشند و سراسر آفرینش انسانی را در برگیرند.

در همان سال دوم تحصیل، فرای به چند حلقه از فعالیت‌های فوق برنامه کالج راه یافت که مهمترین آنها نشریه ادبی کالج، اکتاویکوریانا بود. همچنین با کلوب موسیقی کالج آغاز همکاری نمود و حاصل آن آشنایی با هلن کیمپ همسر آینده‌اش بود که دانشجوی هنرهای زیبا بود و در برنامه‌های کلوب مجریان را دستیار می‌کرد. در پایان سال تحصیلی فرای بار دیگر کتاب اشپنگلر را مرور کرد. این بار هر چند که نکته تازه‌ای در متن کتاب نیافت، ولی تحت تأثیر آن برای

نخستین بار توانست بلندپروازی‌های مبهم شخصی خود را سامان دهد و آن‌همه را به یک چشم‌انداز بزرگ تبدیل کند. و ناگهان احساس کرد که می‌تواند از این‌همه منابع و دانش و آگاهیهای خود بهره‌ای نیک بگیرد.

در بازگشت به کالج، فرای با درسهای سنگین فلسفی روبه‌رو بود: اخلاق، متون فلسفی، تاریخ فلسفه و زیباشناسی. این بار گران‌گرچه برای او چندان دلپذیر نمی‌نمود ولی فرصتی فراهم ساخت که آگاهیهای بنیادی لازم را در باب متفکران برجسته نظیر افلاطون و ارسطو فراگیرد. تنها درس ادبیات انگلیسی با پلهام ادگار سمیناری بود که به رمانتیسیت‌ها مربوط می‌شد. عنوان یکی از مقاله‌های سمینار «عرفان‌گرایی ویلیام بلیک» بود که فرای ارائه آن را بر عهده داشت. با وجود صرف روزهای دراز تابستان در مرور نوشته‌های بلیک، هنوز این شاعر رمانتیسیت برای او ناشناخته مانده بود. قرائت مقاله چند جلسه به درازا کشید و در پایان آن، زمانی که دیگر دانشجویان در لابه‌لای انبوهی از اطلاعات گم شده بودند - و فرای گناه آن را به گردن عدم تسلط خود بر موضوع مورد بحث گذاشته بود و نه کم‌دانشی همشاگردانش - ادگار مقاله را پسندید و پیشنهاد کرد که باید در جایی به چاپ برسد.

فرای در تمام طول دوران تحصیل خود، به دلیل مذهبی بودن مدارسش تربیت مذهبی را درک کرده بود. و با آنکه می‌دانست قصد ندارد در لباس روحانیت در کلیسا خدمت کند، باز هم گرایشهای مذهبی در او بر دیگر گرایشها می‌چربید. با این‌همه، تجربه‌آشنایی او با یک گروه سیاسی چپ یعنی تروتسکیست‌های تورنتو، در عین آنکه جنبه‌های منفی این آرمان سیاسی و هر آرمان سیاسی دیگر و بر روی هم آرمان‌گرایی سیاسی را به فرای شناساند، آگاهیهای او را در بعد سیاسی فرهنگ جوامع انسانی غنی‌تر ساخت.

سال آخر تحصیلات لیسانس برای فرای سالی پربار بود. پس از دو سال مشاغل پایین‌تر، به علت کلام نافذ و نثر روان و قبول عام در کالج و بیرون از آن، به سردبیری نشریه ادبی اکتا و یکتوویانا برگزیده شد و فرصت آن را یافت که مقاله‌های ادبی مهمتر و مفصلتری در آن نشریه بر قلم راند. یکی از مقاله‌های او نوشته صدصفحه‌ای درباره رمانتیسیم بود که برای درس استاد فلسفه خود جی. اس. پرت نوشت. فرای در آن مقاله از آگاهیهای خود در ادبیات، موسیقی و

فلسفه بهره گرفته بود و دیدگاههای ارائه شده در آن سخت تحت تأثیر بینش اسپنگلر و کتاب تولد تراژدی نیچه بود، و جالب آنکه در آن بر نیروی اسطوره در تاریخ تأکید ورزیده بود:

بدون اسطوره، فرهنگ جامعه توانایی‌های سالم و طبیعی خلاقیت خود را از دست می‌دهد. تنها چشم انداز اساطیری است که یک جنبش جامع فرهنگی را متحد می‌کند و تکامل می‌بخشد.

فرای در ماه مه سال ۱۹۳۳ از دوره لیسانس فلسفه و علوم دینی با رتبه اول فارغ التحصیل شد و برای تحصیل در دوره فوق لیسانس در کالج الهیات امانوئل نام نویسی کرد. برای پرداخت هزینه تحصیلاتش، کالج شغل دستیاری آموزشی در ادبیات انگلیسی را به او محول نمود. درس مورد علاقه فرای در این سال سمیناری درباره ویلیام بلیک بود که هربرت دیویس تدریس می‌کرد. ضمناً در این سال نقد جالبی درباره کتاب هنر زمان تألیف پلهام ادگار نوشت و در آن به عینیت در نقد ادبی پرداخت:

... هر آنچه در نقد ادبی ارزش رسانگی دارد عینیست ... نقد هرچه ذهنی تر باشد به همان اندازه به دامان هرج و مرج زیباشناختی سقوط می‌کند.

و در پایان مقاله به این نکته اشاره کرد که ریشه‌های امکانات زیباشناختی و نظری صرفاً در درون یک اثر برجسته جای دارد. منظور فرای از این بیان اشاره به اصلی بود که در سالهای بعد در مرکز مباحث او قرار گرفت: خاستگاه نکته‌های نظری درباره ادبیات در خود ادبیات است. ادبیات خود کلید دروازه نقد خود را ارائه می‌کند؛ کلیدی که گستره پهناترتری از تخیل انسانی را پیش رو می‌گشاید:

در نظریه ادبی، یک سطر از شکسپیر ممکن است اهمیت بسیار بیشتر از کتاب یک نقاد نااهل فرویدگرا داشته باشد.

مهمترین نوشته فرای در این سال رساله‌ای بود درباره کتاب میلتون اثر بلیک که برای ارائه در سمینار نوشت. بعدها خود او مکرراً خاطرنشان می‌کرد که این

مقاله نقطه عطفی در سیر تطور ذهنیت ناقدانه او بود. با وجود صرف روزهای متمادی در مطالعه کتاب میلتون اثر بلیک و کوشش در کشف رمز نمادشناسی آن، بسیاری از پیچیدگی‌های بنیادی همچنان ناگشوده مانده بود تا آنکه:

به روال عادت بدی که در آن روزگار داشتم، شب پیش از روز ارائه مقاله در سمینار به نوشتن آن نشستم. پیش‌زمینه مقاله تفسیر شعر بود که خود در ارتباط با آن منظومه سخت دشوار می‌نمود، اما در پس‌زمینه آن اصلی قرار داشت که به هر حیلۀ از چنگ من می‌گریخت. در بررسی رويساختی به نظر می‌رسید اصل این باشد که میلتون و بلیک به علت بهره‌وری‌شان از کتاب مقدس با هم مشترکاتی دارند، که این خود نه تنها معمولی نبود بلکه حتی غیرشاعرانه هم تلقی می‌شد. اگر میلتون و بلیک در این مورد همگونی داشتند، پس این همگونی، ویژگی‌های ناهمگون فردی در شعر آنها را پرده‌پوشی می‌کرد. بدین ترتیب من با تکیه بر همگونی آنان، شیئی را رها کرده بودم و سایه آن را تعقیب می‌نمودم. نزدیک ساعت سه صبح کشف و شهود دیگری بر من دست داد، گرچه بیست سال طول کشید تا بتوانم تبیینش کنم.

[منظور فرای مباحث کتاب تحلیل نقد است که در سال ۱۹۵۶، تقریباً بیست سال پس از این واقعه نوشته شد]:

... این دو شاعر از طریق آبشخور واحدی با یکدیگر پیوند یافته بودند، و این وحدت آبشخور زمینه‌ساز تنوع و ناهمگونی ویژگی‌های فردی آن دو شده است، همچنان که اگر از آبشخورهای مشابه — و نه واحد — مایه می‌گرفتند به همگونی ویژگی‌های فردی شعر آن دو می‌انجامید. در سایه‌روشنی این دریافت کم‌کم توانستم پی برم که اصلی که مرا از دوره تاریخی فراتر می‌برد اصل چارچوب اساطیری بود. بدین معنا که کتاب مقدس چارچوب اساطیری‌ای را به شاعران اروپایی عرضه کرده است. با شناسایی این نکته بسیاری از پیچیدگی‌های انتقادی در ادب اروپایی خودبه‌خود حل می‌شوند.

فرای بعدها برای پلهام ادگار تعریف می‌کرد که:

هنگامی که ساعت ۵ صبح آن روز سرد زمستانی به دنبال اتمام نوشته خود برای صبحانه بیرون رفتم، مصمم شدم که کتابی دربارهٔ بلیک بنویسم.

سال با موفقیت به پایان رسید و از آنجا که فرای خوش درخشیده بود، حقوق دستیارش دو برابر شد و رئیس دانشکده قول داد که اگر او لباس روحانیت را ترک نکند تا یکی دو سال دیگر برای استخدامش در دانشکده اقدام خواهد کرد. فرای که علاقه‌ای به وظایف صرف کلیسایی نشان نمی‌داد، تنها راه رسیدن به مقصود را که تدریس در دانشگاه بود در این دید که هرچه بیشتر در بلیک‌شناسی گل کند و رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ او بنویسد. یکی از رویدادهای تأثیرگذار در سال دوم، کشف کتاب شاخهٔ زرین اثر جیمز فریزر بود. به گفتهٔ خود فرای، با مطالعهٔ نمادشناسی اسطوره‌های خدایان:

چشم‌انداز کاملاً تازه‌ای پیش روی من باز می‌شود؛ بویژه آنکه این مواد منبع تغذیه و بنیاد تاریخی هنرند. دیدگاههای من چنان سرعت شکل می‌گیرند و گسترده می‌شوند که گاه وحشتزده‌ام می‌کنند. بیم آن دارم که دیگری پیش از من به این نکته‌ها دست یابد و بنویسد، یا آنکه پیش از پایان این پژوهش حیاقتی بمیرم.

آنچه در کتاب فریزر نظر فرای را به خود گرفته بود، شیوهٔ پژوهش و استنباط و نتیجه‌گیری‌های آن نبود، بلکه خود اطلاعات اساطیری بود که نظام ادواری فصول و نمادشناسی مرگ و باززایی را یکجا عرضه می‌کرد و او را هیجان‌زده می‌ساخت.

سال دوم سال تنهایی فرای بود. دوست‌دختر و همسر آینده‌اش هلن برای ادامهٔ تحصیل در دورهٔ فوق‌لیسانس به انگلستان رفته بود و او را با اندیشهٔ بلیک و کتابی دربارهٔ او که قرار بود راهگشای آیندهٔ دانشگاهی‌اش باشد تنها گذاشته بود. سفر هلن یک سال و نیم به طول انجامید و در سال آخر تحصیل فرای به تورنتو بازگشت و در گالری هنر شغل مناسبی یافت.

در سال آخر دورهٔ فوق‌لیسانس (۱۹۳۶)، فرای موفقیت خود را به عنوان یک

ناقد کارآمد و معلم پرمایه با دانش وسیع و آینده درخشان در مجامع فرهنگی کانادا تثبیت کرده بود. از این رو، به پیشنهاد استادانش پس از پایان دوره راهی دانشگاه آکسفورد شد تا در قلمروی ادب انگلیسی تسلط بیشتری به دست آرد. این سفر در عین آنکه از نظر آموزشی برای او سودمند بود با گستره فرهنگی اروپا نیز آشناترش کرد. در کالج مرتون و در محضر درس استادان خود ادموند بلاندن و سی. اس. لویس به دریافتها و مکاشفه‌های تازه‌تری دست یافت و به طور جدی به نوشتن کتاب خود دربارهٔ بلیک پرداخت. غرض اصلی فرای از نوشتن این کتاب ارائهٔ آن به عنوان پایان‌نامهٔ دکتری خود بود، و البته همزمان چاپ و نشر آن هم از نظرش دور نبود. پس از سه سال اقامت در انگلستان، دورهٔ تحصیل و نیز نوشتن کتاب به پایان رسید، ولی مسئولین آموزشی آکسفورد او را واجد شرایط درجهٔ دکتری ندیدند، و تنها به مدرک فوق‌لیسانس بسنده کردند (همین دانشگاه در سال ۱۹۷۶ به او دکترای افتخاری اعطا نمود). از سوی دیگر، با رفتن یکی از مدرسین ادبیات انگلیسی از کالج ویکتوریا محلی برای تدریس او باز شد. فرای فرصت را غنیمت شمرد و به تورنتو بازگشت و پیش از هر چیز با هلن ازدواج کرد، در آپارتمان کوچکی مستقر شد، و به پیشواز آیندهٔ دانشگاهی خود شتافت.

آغاز تدریس فرای در کالج ویکتوریا در پاییز ۱۹۲۹ از نتایج سحری بود که دمیدن صبح دولتش را به دنبال داشت. سرنوشت چنین مقدر کرده بود که او تا پایان عمر در این کالج باقی بماند و در سمتهای گوناگون مدارج رشد دانشگاهی، فرهنگی و اداری را طی کند. یکی از آرزوهای دوران نوجوانی فرای نویسندگی بود. با بالاگرفتن جنگ دوم، فرصتی فراهم آمده بود تا این آرزو جامهٔ عمل پوشد. در چند داستان کوتاه، فرای کوشید رابطهٔ آرمانی میان هنر و زندگی در روزگار جنگ را در عرصهٔ روایت داستانی عرضه کند. با وجود توانایی کافی در نثر داستانی، چند نمونهٔ چاپ‌شده ضعف او را در این نوع ادبی نشان می‌داد. سرانجام ای. جی. پرات استاد قدیمی‌اش به او توصیه کرد که بهتر است خود را در حوزهٔ نقد ادبی نام‌آور سازد و داستان‌نویسی را رها کند. از این رو فرای در کنار تدریس به بازنویسی کتاب خود و نگارش چند مقاله در مباحث بنیادی شعر و نثر پرداخت.

در سال ۱۹۴۳ فرای به مقام استادیاری ارتقا یافت. با وجود برنامه سنگین تدریس، بازننگری و بازنویسی کتاب بلیک همچنان ادامه داشت. در سال ۱۹۴۵ نامه‌ای به مدیر انتشارات دانشگاه پرینستون نوشت و خاطرنشان کرد که اثری تحت عنوان تقارن سهمناک: پژوهشی دربارهٔ ویلیام بلیک را به پایان رسانده و در آن تفسیری کامل و نظام‌مند از شعر و نمادشناسی بلیک ارائه داده است. چندی بعد ناشر دانشگاه پرینستون نسخه‌ای از آن را خواستار شد. به دنبال یک سال مکاتبه و قبول نظرات ویراستاران در کاهش حجم آن و افزودن توضیحات لازم، سرانجام کتاب آمادهٔ چاپ شد. یکی از ویراستاران، کارلوس بیکر، در نامهٔ تأییدیهٔ خود نوشت:

به نظر می‌رسد آقای فرای بیش از هر ناقد زنده‌ای دربارهٔ بلیک می‌داند. کتاب او سرشار از دریافته‌ها و برداشت‌های چشمگیر است. نثر او دارای فصاحت، ظرافت، سلاست، نیرومند و به گونه‌ای تند و تیز است. او در کتاب خود آگاهی‌های قابل ستایشی از هنرهای شعر و موسیقی و نقاشی را فراهم آورده است؛ آگاهی‌هایی که به نظر می‌رسد برای بررسی و واکاوی بلیک سخت مورد نیاز باشند. میزان شناخت او از کتاب مقدس را در کمتر دانشمندی می‌توان یافت. افزون بر این، او این نکته را دریافته است که پژوهش در باب بلیک بدون کاربرد یک راهکار چندجانبه راه به جایی نمی‌برد.

روزی که کتاب تقارن سهمناک پس از یازده سال کار مداوم سرانجام زیر چاپ رفت، خورشحالی فرای بی‌اندازه بود.

ستارهٔ اقبال فرای به دنبال انتشار تقارن سهمناک (۱۹۴۷) درخشیدن گرفت، و نه تنها به گروه مدرسمین دورهٔ عالی کالج ویکتوریا راه یافت بلکه در حوزه‌های دانشگاهی و فرهنگی دیگر نیز نامش بر سر زبانها افتاد. از سوی دیگر، مقاله‌های پژوهشی او در نقد ادبی خبر از ناقدی می‌داد که می‌کوشد روش‌شناسی نقد ادبی را سامان دهد و ارزش و اعتبار آن را تا حد حوزه‌های علمی دیگر بالا برد:

نقد ادبی در روزگار ما آن‌چنان ناتوان است که بیم آن می‌رود که هر

موضوع علمی پرتوان تری با نظریه‌های هماهنگ خود آن را تسخیر کند و زیر نفوذ خود قرار دهد.

منظور فرای از بیان این نگرانی آن بود که دانش‌هایی مانند روان‌شناسی، زبان‌شناسی و یا حتی مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی توان آن را دارند که نقد ادبی را بخشی از گستره اطلاعاتی خود بدانند، نظیر آنچه در سده‌های اولیه از فلسفه بر دانش‌های دیگر رفته بود.

مهمترین رویدادهای این دوره از زندگی فرای (۱۹۴۸) سفر یکساله برای تدریس در دانشگاه هاروارد و دیدار از بخش ادبیات انگلیسی دانشگاه کلمبیا (نیویورک) و عضویت در «انستیتوی ادبیات انگلیسی» بود. انستیتوی ادبیات انگلیسی به عنوان یکی از بخش‌های انجمن زبان‌های مدرن، مهمترین و معروفترین سازمان ادبی آمریکا و جهان دانشگاهی غرب است. در سال ۱۹۴۸ گردانندگان انستیتو از فرای دعوت کردند تا در کنفرانس آن سال گفتاری ارائه نماید. فرای نیمی از تابستان را صرف مطالعه و نگارش مقاله‌ای در «مبحث کم‌دی» نمود، و چندان دلمشغولی از خود نشان داد که روزی مادر همسرش زیان به شکایت گشود که برای نیم‌ساعت سخنرانی نیاز به این‌همه صرف وقت و تلاش نیست. فرای پاسخ داد: «در کمتر از نیم‌ساعت هم می‌توان مسخره این و آن شد.»

در سال ۱۹۵۲ فرای به ریاست بخش ادبیات انگلیسی کالج ویکتوریا برگزیده شد و در سال ۱۹۵۳ به ریاست انستیتوی ادبیات انگلیسی، که مکان آن در دانشگاه کلمبیاست، رسید و به دنبال آن دعوت دانشگاه پرینستون را برای تدریس و سخنرانی به مدت یک سال (۱۹۵۴) پذیرفت. گفتارهای ارائه‌شده در این دانشگاه پایه و مایه کتاب دوم فرای بود که پس از چاپ کتاب اول خود همچنان در اندیشه آن بود و آرزو داشت به گونه‌ای مطالب حذف‌شده از تقارن سهمناک را در آن بگنجانند. قرارداد چاپ کتاب در ۱۹۵۶ با دانشگاه پرینستون بسته شد و در سال ۱۹۵۷ اثری در نقد ادبی به جهان مطالعات ادب و فرهنگ غرب ارائه شد که مقدر بود نه تنها در قلمروی غرب بلکه در گستره جهانی نیز نمونه تمام‌عیاری از دانش و هوش ناقدانه تلقی گردد. عنوان کتاب از میان سیزده

عنوان پیشنهادی برگزیده شد: کالبدشکافی نقد ادبی (در فارسی تحلیل نقد ترجمه شده است). در گزینش این عنوان، فرای گوشه چشمی به کالبدشکافی مالیخولیا نوشته رابرت برتون (۱۶۲۱) داشت و چارچوب نگارش کتاب خود را در خور قیاس با بخش‌بندی‌های نظام‌مند اثر برتون می‌دید. و در پیشگفتاری که بر این اثر خود نوشت، خاطر نشان کرد که این نوشته چندان از نقد نظری انباشته است که جایی برای نقد عملی باقی نگذاشته، و از این جهت نیاز به جلد دوم می‌دارد که در آن ریخت‌شناسی نمادهای ادبی پژوهش و واکاوی شود. چند سال بعد (۱۹۶۳) فرای کتاب افسانه‌های هویت: جستارهایی در اساطیر شاعرانه را نه به عنوان جلد دوم کتاب کالبدشکافی نقد ادبی بلکه به مثابه دنباله‌ای بر آن منتشر کرد.

چاپ اول کتاب کالبدشکافی نقد ادبی بزودی نایاب شد و نقدهای له و علیه آن شمار بالایی داشت. مهمترین و مثبت‌ترین نقد کتاب از سوی دانشجوی بیست و هفت ساله دانشگاه ییل به نام هارولد بلوم بود که پیش از آن دربارهٔ تقارن سهمناک نوشته بود: «بهترین کتابی که تاکنون دربارهٔ موضوعی خوانده‌ام». بلوم دربارهٔ اثر تازه فرای پیش‌بینی کرد که:

کتاب عظیم او که در سطح گسترده‌ای - اغلب توسط ناقدان زیر چهل سال - خوانده خواهد شد و مورد استفاده خواهد بود، در جزمی‌گری میانسالان نقد ادبی کنونی تأثیری نخواهد داشت.

فردریک مک داول نیز در نقد غرب نوشت:

کالبدشکافی نقد ادبی همان قدر برای دههٔ آینده مهم خواهد بود که آثار انتقادی تی. اس. الیوت و پاوند و ریچاردز در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بودند. از سوی دیگر، مارگارت استوبی در نقد کوبنده‌ای نوشت:

اگر غار توم سایر و شکم ماهی‌ای که یونس را بلعید هر دو نماد جهان زیرین باشند، و اگر هر ستونی صلیبی به شمار آید، در این صورت ارزش احساسات از دست می‌رود و معنایی معنا می‌گردد. ذهن دیگر آزاد نیست بلکه اسیر کهن‌الگوی اسطوره‌ای می‌ماند.

با وجود این، کالدشکافی نقد ادبی در طول چهل و چند سال بیش از سیصد هزار نسخه فروش داشته است و در سال ۱۹۸۲ با صد و هفتاد و هشت هزار مورد ارجاع پراستفاده‌ترین کتاب علوم انسانی قلمداد شد.

در تابستان ۱۹۵۸، فرای در کنفرانس «برنامه نقد ادبی» در دانشگاه تگزاس چون ستاره‌ای درخشید، گرچه شخصیهایی مانند رابرت گریوز، دلیو. اچ. اودن و تی. اس. الیوت نیز در آن مشارکت داشتند. در پاییز سال بعد، فرای پله دیگری از نردبان ترقی دانشگاهی را پیمود و به ریاست داخلی کالج ویکتوریا برگزیده شد. در گفتاری که او در مراسم انتصابش به ریاست داخلی کالج ایراد کرد، به اهمیت آموزش دانشگاهی و نقش اجتماعی آن تأکید ورزید:

منزلت و قدرت دانشگاه بسیار برتر از منزلت و قدرت حکومت و دولت و یا حتی سنت اجتماعی ست. و این امتیاز بر ساخته خود دانشگاه نیست، بلکه آن را از انبوه ناظران، از تجمع دانشمندان، از خردمندان، هنرمندان و پیران قومی برمی‌گیرد که آثارشان در آن بررسی می‌شوند و سنتشان ادامه می‌یابد. این ویژگی کیفی نارسایی‌های اجتماعی را درهم می‌شکند و جامعه را بارورتر می‌سازد. همواره لازم است که جریان مداومی از انرژی ذهنی از دانشگاه که نیروگاه آزادی ست به درون جامعه سرازیر گردد. دانشگاه مظهر آن کیفیتی ست که از انسانیت می‌تواند نشئت گیرد، و مظهر آن کنشی ست که جامعه در انجامش — اگر اراده کند — آزاد است ... سرچشمه نیروی آفرینندگی در ذهن انسانی پایان‌ناپذیر است. اگر بپذیریم که این سرچشمه بی‌کرانه ابدی نیز هست، این خود گواه می‌تواند بود که ذهن انسانی در ذات و سرشت خود با ذهنیت ملوکوت پیوند دارد. این درک و دریافت بزرگترین انگیزه یادگیری و والاترین ضامن ارزشهای آن خواهد بود.

حال دیگر فرای در مقام شخصیت فرهنگی بانفوذی قرار داشت که گروندگان خود را یافته بود و گذشته از برنامه‌های رادیویی در برنامه‌ریزی آموزشی کانادا

نیز نقش مؤثری ایفا می‌کرد و از سوی مجامع دانشگاهی سراسر امریکا برای سخنرانی دعوت می‌شد. بسیاری از دانشجویان این مرحله از تدریس او چهره‌های برجسته دانشگاهی، ادبی و فرهنگی دهه‌های بعدی کانادا و امریکا بودند. مارگارت اتوود مطرح‌ترین نویسنده معاصر کانادا سیمای روحانی، کلام نافذ و شیوه آموزشی فرای با وسعت ذهنی و دانش خیره‌کننده‌اش را در کلاسهای درس او در دانشگاه تجربه کرده است. فرای در ماه آوریل ۱۹۶۰ در سمپوزیوم «اسطوره» در دانشگاه هاروارد شرکت نمود. شرکت‌کنندگان معروف دیگر آن جوزف کمپبل، آلن واتس و میرچه الیاده بودند. الیاده در زندگینامه خود با افتخار می‌نویسد:

نورثراپ فرای سمپوزیوم را با گفتاری درباره «اسطوره در زمان حال» افتتاح کرد، و فردای آن روز، یکشنبه، من سخنرانی خود را در سالی که از جمعیت موج می‌زد درباره «اسطوره‌های ازل و اسطوره‌های ابد» ایراد کردم، و همان‌جا بود که سرانجام با نورثراپ فرای ملاقات نمودم ...

کتاب بعدی فرای نقد تی. اس. الیوت (۱۹۶۱) بود. فرای این اثر نسبتاً کوچک را به درخواست ناشر اسکاتلندی سلسله کتابهای «نویسندگان و ناقدان» نوشت. لحن تند و قلم کوبنده او در انتقاد از گرایشهای سیاسی و اجتماعی الیوت و جهان‌بینی منفی و ناامیدانه او که «اسطوره زوال» در مرکز ذهنیتش جای دارد، در عین آنکه برخی از دوستان الیوت و از جمله خود او را خوش نیامد، اصلی را در نقد ادبی ارائه داد که از تقارن سهمناک آغاز شده بود:

نقد ادبی باید آنچه را که شاعرانه و تخیلی است از آنچه مربوط به تاریخ و قوانین جامعه است جدا کند؛ و ناقد دلسوز در این امر نقش پیامبرانه و مصلحانه دارد، بدین معنا که گرد یأس و حرمان را از چهره آثار هنری می‌زداید.

بلیک با میلتون چنین کرده بود و حال فرای با الیوت همان می‌کرد:

در حالی که شاعر از جنبه نیروی تخیل ارض موعود را مدنظر دارد، از جنبه تاریخی ممکن است نادانسته همچون رهبر گمگشته‌ای عمل کند، موسایی که در صحرای داوری سرگردان مانده است.

آثار بعدی فرای یکی پس از دیگری چه به صورت کتاب و چه به صورت مقاله و گفتار رادیویی عرضه می‌شد و هر یک در بر دارنده نکته‌هایی بود که او برای سامان بخشی نقد ادبی به عنوان یک حوزه مستقل دانش انسانی ضروری می‌دید. یکی از بنیادی‌ترین اصل‌های این حوزه مستقل «زبان نقد» بود که فرای سخت بر آن تأکید می‌ورزید و بر آن بود که:

اگر نتوانیم مباحث نقد ادبی را به زبانی بیان کنیم که یک دانش‌آموز دبیرستانی آنها را به آسانی دریابد، همه کوشش‌های ما بیهوده است. ناقدان زمان ما گویی تنها برای خود و یا حداکثر برای یکدیگر می‌نویسند، چه جز با رمل و اسطرلاب ذره‌ای از انبوه نوشته‌هایشان را نمی‌توان فهمید.

نثر فرای از همان آغاز سلیس، روان، آهنگین و دلنشین بود. شاید کاربرد زبان سخنة در نقد ادبی حاصل این نظر او بود که: ناقد ادبی در خلاقیت ارزشی کمتر از هنرمند ندارد. در کتابی که در همین سالها تحت عنوان فاقد نرمخوی نوشت، زبان و گونه‌های آن و ویژگیهای کاربرد هر یک در شئون گوناگون حیات انسانی را بدقت بررسی و تبیین کرد. کتابهای دیگر او تخیل فرهیخته، افسانه‌های هويت، چشم‌انداز طبیعی، اسطوره رستگاری: بررسی آثار کمدی شکسپیر، ابلهان روزگار: بررسی آثار تراژدی شکسپیر، سده مدردن، ساختار انعطاف‌ناپذیر، گذرگاه نقد ادبی و مقاله‌های متعدد دیگر تا اوایل سالهای ۱۹۷۰ پیاپی منتشر شدند.

فرای در سال ۱۹۶۷ از ریاست داخلی کالج ویکتوریا استعفا داد و به درجه استادی دانشگاه تورنتو نایل آمد، و همچنان به تدریس در کالج ویکتوریا ادامه داد. در سال ۱۹۷۸ کالج ویکتوریا به سطح دانشگاه ارتقا یافت و فرای نخستین رئیس آن دانشگاه شد و این مقام را تا هنگام درگذشتش در سال ۱۹۹۱ بر عهده داشت. در فاصله این سالها از سوی بیش از صد دانشگاه در سرتاسر جهان برای ایراد سخنرانی، شرکت در سمینارها و تدریس چندماهه دعوت شد و بسیاری از

آنها به او دکترای افتخاری اعطا کردند. در میان این کشورها حتی پاکستان و ترکیه نیز قرار داشتند. رهاورد این هم‌کنشی‌های دانشگاهی آگاهی‌فرای از چند و چون ادب و فرهنگ این سرزمینها بود که جابه‌جا در آثارش، آنجا که به قلمروی نقد تطبیقی نزدیک شده است، بازتاب داشته است. به دلایلی که پیشتر یاد شد، با به هر دلیل دیگر، در ایران هرگز دعوتی از او به عمل نیامد.

فرای در ده سال آخر زندگی خود دست به نوشتن دو اثر مهم زد که موضوعشان نه تنها همواره ذهن و زبان — گفتاری و نوشتاری — او را به خود مشغول کرده بود بلکه تربیت معنوی و حرفه‌ای او نیز بر محور آن دور زده بود: کتاب مقدس و ادبیات. نخستین این دو اثر رمز کل بود که در سال ۱۹۸۲ منتشر کرد، و دومین، کلام نیرومند (۱۹۹۰) بود که به عنوان دنباله‌ای بر رمز کل نوشت. فرای در این آخرین اثرش — اثر دیگر او چشم‌انداز دوگانه که در ۱۹۹۱ و پیش از درگذشتش منتشر شد، بازنویسی چکیده‌ای از کتاب رمز کل و کلام نیرومند و سخنرانی‌های او بر محور درونمایه‌های آن دو بود — در مرور فواگیری بر همه آثار و اندیشه‌های خود و خط سیر تطور و تداوم آنها، از پایان به سوی آغاز بازمی‌گردد و گویی مسیح‌وار می‌داند که این شام آخر اوست و بزودی مزدوران مرگ از این جهان به درش خواهند برد: «در هفتاد و پنج سالگی، اکتشاف تنها از طریق سیر وارونه یا شنا برخلاف جریان آب به سوی سرچشمه میسر می‌تواند بود». در مسیر وارونه خود، فرای نه تنها رمز کل را به زبان ساده‌تری بازنویسی می‌کند، بلکه در مقام یک روحانی — حرفه‌ای که برای آن تربیت شد اما هرگز در عمل به گردش نگشت — زبان توصیفی و عقلانی‌اش جای خود را به زبانی پیامبرگونه می‌دهد و در فراگرد آن برخلاف روال ناقدانه همیشگی‌اش که همواره متون قدسی را به اعتبار معیارهای زمینی برسنجیده بود، این بار متون زمینی را به اعتبار معیارهای قدسی برمی‌سنجد و به تبع آن کتاب مقدس را در جهان اندیشه خود و اندیشه خود را در جهان کتاب مقدس بازمی‌یابد.

فرای و همسرش هلن، به علت نازایی او، فرزندی نداشتند. هلن ظاهراً بویژه در اواخر زندگی‌اش چندان از این وضع خرسند نبود. اما فرای در مورد شرایط زندگی شخصی خود نگرش دیگری داشت:

من نیز مانند سلف خود بلیک زندگی خویش را ناخودآگاه به گونه‌ای سامان داده‌ام که از هر رخدادی تهی باشد و احتمالاً زندگینامه‌نویسان علاقه‌ای به واکاوی حیات فردی‌ام نخواهند داشت. من به این شیوه زندگی برای حفظ تداوم در حافظه‌ام [بخوانید آرامش ذهنی] برای پیشبرد اندیشگی و نگارش آثار انتقادی خلاقه نیاز داشته‌ام.

بلیک نیز فرزندی نداشت و از آنجایی که مانند فرای انگیزه‌ها و دلمشغولی‌های فکری و هنری نه تنها لحظه‌های زندگی ذهنی‌اش را از شور و جنبش و خرسندی سرشار می‌ساخت همچنین حس هدفمندی و غایت‌گرایی حیات عینی‌اش را نیز ارضا می‌کرد (فرزندان راستین اندیشمندان آثار آنان است)، از شرایط زندگی خانوادگی شکوه‌ای نداشت. اما اینکه آیا همسرانشان نیز در این احساس با آنان همراه بودند، مسئله دیگری است. نکته‌ای که در مورد رابطه فرای و همسرش هلن می‌توان یاد کرد این است که آن دو نیز مانند بلیک و همسرش کاترین از همان آغاز آشنایی همدلی، هم‌اندیشگی و هماهنگی حرفه‌ای ویژه داشتند. حجم عظیم نامه‌هایی که از آنان باقی مانده است و در ردیف آثار فرای به چاپ رسیده، حکایت از رابطه‌ای غنی، پویا و سازنده دارد. هلن ذهنی روشن و تیزبین داشت و به سائقه تحصیلاتش در حوزه هنر و نیز معاشرتش با فرای قلمروی دانش و آگاهی‌اش بسیار گسترده و ژرف بود. در سفرهای علمی پیوسته او را همراهی می‌کرد و در برنامه‌های فرهنگی دانشگاه ویکتوریا نقش فعال داشت. هلن در سالهای پایانی عمرش از بیماری جسمی و عصبی رنج می‌برد، و سرانجام در سال ۱۹۸۶ در سفری که همراه فرای در ژاپن به سر می‌برد در بیمارستانی در توکیو درگذشت. دو سال پس از درگذشت او فرای با الیزابت براون، یکی از همکلاسی‌های دوران تحصیلش در کالج ویکتوریا، ازدواج کرد. سالهای آخر زندگی او همچنان پربار و سازنده بود، ریاست دانشگاه ویکتوریا را همچنان برعهده داشت و به تدریس و راهنمایی پایان‌نامه‌های دکتری دانشجویان خود نیز ادامه می‌داد، و سرانجام در ۲۳ ژانویه ۱۹۹۱ در حالی که همسر دومش بر بالین او بود بدرود حیات گفت.

پس از درگذشت فرای، مرکز نورثراپ فرای در دانشگاه ویکتوریا پایه‌گذاری

شد و تاکنون دهها هزار برگ یادداشتهای روزانه، نامه‌ها و نوشته‌های پراکنده او در آن مرکز گردآوری شده و چندین مجلد از آنها که بازگوی نقطه‌نظرها، اندیشه‌ها و خودگویی‌های نظری در قلمروی دانش گسترده اوست به چاپ رسیده است. زندگینامه فرای نخستین بار توسط جان آیر در زمان حیات او نوشته شد (نورثاپ فرای: زندگینامه، ۱۹۸۹). و اخیراً نیز جوزف آدامسون زندگینامه کوتاھتری با محوریت جهان‌بینی و بینش فرهنگی - آموزشی او نوشته است (نورثاپ فرای: زندگینی پیش‌درانه، ۱۹۹۳). همچنان که پیشتر یاد شد فرای زمانی گفته بود از آنجایی که برای پیشبرد برنامه‌های نگارش آثار خلاقه و نافذانه به «تداوم حافظه» نیاز مبرم دارد، زندگی خود را ناآگاهانه به گونه‌ای سامان داده است که «هیچ زندگینامه‌نویسی به پرداختن بدان کمترین اشتیاقی نمی‌تواند داشت». در این سخن او دو نکته باریک نهفته است: نکته نخست به زندگی خصوصی و خانوادگی او بازمی‌گردد و منظور از آن نداشتن فرزندی‌ست. و نکته دوم به زندگی فرهنگی - دانشگاهی او اشاره دارد و منظور او این است که پیوسته کوشیده است خود را از هر گونه ماجراجویی، کشمکش و جنجال علمی، سیاسی و حتی اقتصادی برکنار دارد. اما اینکه زندگی ذهنی او که در نوشته‌هایش بازتاب یافته است از چه مایه ابداع و نوآوری برخوردار بوده و با عرضه پارادایم تازه مکتبهای نقد ادبی پیشین و معاصر خود را تا چه پایه به چالش طلبیده است، از شمار چشمگیر مقاله‌ها و کتابهایی که درباره او نوشته‌اند می‌توان دریافت.

فرای در پایان مقاله «رویکرد اسطوره‌ای به آفرینش» می‌گوید:

اسطوره برخلاف تاریخ، گذشته را به مثابه گذشته عرضه نمی‌کند، بلکه آن را در مقام زمان حال باز می‌نماید. البته زمان حال اسطوره، زمان حال غیرواقعی تجربه روزمره معمول نیست که به گذشته‌ای مرده و آینده‌ای نزاده زنجیر شده است و خود هرگز به صورت کامل هستی نمی‌گیرد، بلکه زمان حال است که در آن، همچنان که قی. اس. الیوت می‌گوید گذشته و آینده به هم آمده‌اند، مانند زمان حال در عبارت مسیح که «پیش از آنکه ابراهیم بود، من هستم». آن‌گاه که بینشی از زمان و مکان را، از آن گونه که

اسطوره و استعاره پیش روی ما می‌نهند، درونه کنیم، اندک‌اندک با مفهومی از آفرینش اسطوره‌ای و استعاری آشنا می‌شویم که از ازل هستی یافته بود، اما به محض آنکه با نگاهی تازه در آن می‌نگریم باز هم دوباره زاده می‌شود و هستی می‌گیرد.

رویکرد ما به آثار و اندیشه‌های فرای فرآیندی همانند دارد: داده‌های نشانه‌شناختی اسطوره و استعاره در اندیشه‌گاه او آفریده شده‌اند و در نوشته‌های او عینیت یافته‌اند، اما همان دم که با نگاهی تازه، نگاهی که ویژه فضای اندیشگی سده بیست و یکم است، واریسی‌شان می‌کنیم، در گستره نقد ادبی دوباره زاده می‌شوند و از نو هستی می‌گیرند.



بحث و بررسی فراگیر نظام فکری و ساختار و کارکرد رهیافتهای نظری نورثراپ فرای در حوزه نقد ادبی مجاللی دیگر می‌خواهد. کتاب حاضر که ترجمه یکی از آثار برجسته و محوری اوست، بخشی از نظام فکری او را در دسترس خواننده قرار می‌دهد. در ۱۹۷۴ فرای به دعوت دانشگاه هاروارد به امریکا رفت و سالی را در کمبریج - ماسوچوست گذراند. فرآورد پژوهش یکساله او شش سخنرانی بود که در ماه آخر اقامتش در آن دانشگاه (آوریل ۱۹۷۵) در سمینار نورتون ارائه کرد. عدد شش در آن بخش‌بندی - که در کتاب حاضر فصلهای ششگانه را شکل داده است - تصادفی نیست. فرای تقریباً در همه آثار خود به نشانه‌گذاری یا رمزپردازی ساختاری اثر به همان اندازه رویکرد اسطوره‌ای و استعاری داشت که به موضوع مورد پژوهش در آن اثر. او در نقد نمادشناسی هنر کلامی همواره خاطر نشان کرده است که چرخه فصلهای چهارگانه سال نمادهای طبیعی چرخه موقعیتها یا وضعیتهای چهارگانه هنر کلامی یعنی: کمندی (بهار)، هوس‌نامه (تابستان)، ترازوی (پاییز) و طنز و هزل (زمستان) اند. موضوع کتاب حاضر بر محوریت هوس‌نامه بنا شده است که از ترازوی (پایان زمستان) آغاز می‌شود، از کمندی (بهار) می‌گذرد و با پایان هوس‌نامه (تابستان) به فرجام می‌رسد. بدین روال، چرخه سیر روایت ناقدانه هوس‌نامه، زمان شش ماهه‌ای را نمایندگی می‌کند که

(در متن انگلیسی) در شش فصل و ۱۸۰ صفحه (برابر ۱۸۰ روز نیم‌سال) ساخت‌بندی شده است.

نگرشهای نظری فرای در این اثر دستمایهٔ بنیادی پژوهشگران هزار و یک شب و هوس‌نامه‌های ایرانی همانند (ویس و رامین، خسرو و شیرین، اسکندرنامه، هفت پیکر و بسیاری دیگر) می‌تواند بود. نگارنده در واژه‌گزینی فارسی در برابر اصطلاح «رومانس» به پیشینهٔ توصیفی و تبیینی آن از دیدگاه نظامی نظر داشته‌ام که در آغاز منظومهٔ خسرو و شیرین می‌گوید:

مرا چون هاتف دل دید دمساز	بـــــر آورد از رواق همت آواز
که: بهشتاب ای نظامی، زود دیر است	فلک بدعهد و عالم زودسیر است
بهاری نو برآر از چشمهٔ نوش	سخن را دستبافی تازه درپوش
درین منزل به همت ساز بردار	درین پرده به وقت آواز بردار
کمین سازند اگر بی‌وقت رانی	سر اندازند اگر بی‌وقت خوانی
زبان بگشای چون گل روزکی چند	کزین کردند سوسن را زبان‌بند
سخن پولاد کن چون سکهٔ زر	بدین سکهٔ درم را سکهٔ می‌بر
نخست آهنگری با تیغ بنمای	پس آنگه صیقلی را کار فرمای
سخن کآن از سر اندیشه ناید	نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن	بباید لیک بر نظم ایستادن

... نصیحت‌های هاتف چون شنیدم	چو هاتف روی در خلوت کشیدم
در آن خلوت که دل دریاست آنجا	همه سرچشمه‌ها آنجا است، آنجا
نهادم تکیه‌گاه افسانه‌ای را	بهشتی کردم آتشیخانه‌ای را
چو شد نقاش این بتخانه دستم	جز آرایش بـرو نقشی نبستم
اگرچه در سخن کآب حیات است	بود جایز هرآنچ از ممکنات است
چو بتوان راستی را درج کردن	دروغی را چه باید خرج کردن

... چو صبح صادق آمد راست‌گفتار	جهان در زر گرفتش محشم‌وار
چو سرو از راستی برزد علم را	ندید اندر خزان تاراج غم را

مرا چون مخزن الاسرار گنجی
ولیکن در جهان امروز کس نیست
هوس پختم به شیرین دستکاری
چنان نقش هوس بستم برو پاک
نه در شاخی زدم چون دیگران دست
حدیث خسرو و شیرین نهان نیست
اگرچه داستانی دلپسند است
بیاضش در گزارش نیست معروف
ز تاریخ کهنسالان آن بوم
کهنسالان این کشور که هستند
نیارد در قبولش عقل سستی
نه پنهان، بر درستیش آشکار است
اساس بیستون و شکل شبذیز
هوسکاری آن فرهاد مسکین
همان شهر و دو آب خوشگوارش
حدیث باربد با ساز دهرود
حکیمی کاین حکایت شرح کرده‌ست
چو در شست اوفتادش زندگانی
به عشق در که شست آمد پسندش
نگفتم هرچه دانا گفت از آغاز
در آن جزوی که ماند از عشقبازی

چه باید در هوس پیمود رنجی؟
که او را در هوس‌نامه هوس نیست
هوسناکان غم را غمگساری
که عقل از خواندنش گردد هوسناک
که بر وی جز رطب چیزی توان بست
وزان شیرین تر الحق داستان نیست
عروسی در وقایه شهر بند است
که در بردع سوادش بود موقوف
مرا این گنج‌نامه گشت معلوم
مرا بر شُقه این شغل بستند
که پیش عاقلان دارد درستی
اثرهایی کز ایشان یادگار است
همیدون در مداین کاخ پرویز
نشان جوی شیر و قصر شیرین
بنای خسرو و جای شکارش
همان آرامگاه شه به شهرود
حدیث عشق از ایشان طرح کرده‌ست
خدنگ افتادش از شست جوانی
سخن گفتن نیامد سودمندش
که فرّخ نیست گفتن گفته را باز
سخن راندم، نیت بر مرد غازی

بی تردید، منظور نظامی از «هوس‌نامه»، که به دلیل نبود پیشینه آن احتمالاً باید گفت از بر ساخته‌های استادانه خود اوست، اصطلاح «رمانس» بوده است. و از آشنایی گسترده و شناخت ژرف او از بوطیقای ژانرها یا انواع ادبی آثارش حکایت می‌کند. نگارنده در متن این ترجمه دو اصطلاح «تراژدی» و «کمدی» را به حال خود رها کرده‌ام، گرچه می‌توانستم در برابر نخستین «غمتنامه» و در برابر دومین «طربنامه» (حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت که ...) را برگزینم، اما

احساس من این بود که انباشتن کتابی از این دست با واژه‌های غریب و اصطلاحات نامأنوس بیش از اندازه با هدف بنیادی آن که ارائه داده‌های اطلاعاتی به خواننده ناآشنا یا کم‌آشنا با فرهنگ و فضای نقد ادبی غیربومی اوست همسویی ندارد، چنان که بسیار افتاده است و خوانندگان به تجربه دریافته‌اند و خوب می‌دانند.



از آقای مهندس لطف‌الله ساغروانی که ترجمه این اثر را در ردیف انتشارات هرمس قرار دادند و طبق معمول از هیچ‌گونه همراهی با نگارنده دریغ نورزیدند صمیمانه سپاسگزارم.

هوشنگ رهنا